

سلسله درسهایی دربارهٔ معرفت دینی (۳) (تغییر معرفت دینی)

آیت الله محمد تقی مصباح یزدی

چکیده

یکی از مباحث مهم کلام جدید این است که اصولاً تغییر در زمینه معرفت دین امکان دارد یا ندارد و اگر دارد چه عواملی موجب این تغییرات می شود. برای پاسخگویی مبنایی به سؤال دو مبحث مطرح می شود:

۱- آیا خود دین، قابل تغییر است یا نه؟

۲- آیا ممکن است در شناخت دین تغییر پیدا شود یا نه و اگر پیدا می شود در کجاست و چگونه انجام می گیرد؟ در این مقاله هر یک از دو بحث بطور ریشه ای مطرح می شود و سپس در پایان مقاله این نتیجه به دست می آید که تغییر در معرفت دینی فقط در بعد احکام و مقررات امکان پذیر است و علت آن دستیابی به سند جدید و تحقیق در علم رجال و یا تغییر موضوع است و ارتباطی به تغییر در نظریات علوم تجربی و ریاضی ندارد.

تغییر معرفت دینی

آیا دین قابل تغییر است؟

با توجه به اینکه محتوای دین به چند بخش قابل تقسیم است: عقاید اصلی، ارزشهای اخلاقی، احکام و مقررات اجرایی، در دو بخش اول مطلقاً تغییر معنا ندارد؛ یعنی اعتقاد به خدای یگانه در هیچ مکانی و زمانی و تحت هیچ شرایطی قابل تغییر نیست. خدا همیشه یکی بوده و یکی باقی خواهد ماند. همانطور نبوت عامه که جزء همه ادیان الهی است یعنی خدای متعال برای هدایت بشر پیامبرانی فرستاده که آخرین آنها حضرت محمد(ص) بوده است که این اعتقاد همیشه ثابت خواهد ماند. بنابراین وحی و نبوت هم اصل ثابتی است. همانطور تغییر در اعتقاد به معاد راه ندارد. به این صورت که روزی اسلام اعتقاد به معاد داشته باشد و روز دیگر بگوید معاد باطل است یا اسلام تأکیدی بر اعتقاد به معاد ندارد؛ چنین نیست؛ بلکه این اصول ثابت خواهد ماند و تغییری در آنها پدید نخواهد آمد.

بخش دوم اخلاق است که به ارزش ملکات اخلاقی مربوط می شود این هم قابل تغییر نیست. البته رفتارهای خارجی ممکن است مصداق عناوین مختلفی قرار گیرد و از این نظر تغییراتی در آنها پدید آید ولی اصول و عناوین کلی اخلاق، ثابت و تغییر ناپذیر است؛ مثلاً عدالت و ظلم ستیزی و تقوی و التزام به انجام وظایف همیشه خوب و پسندیده است و خود پرستی و تجاوز به حقوق دیگران و ناسپاسی و خیانت همیشه زشت و ناپسند است.

علت امکان وقوع تغییر در احکام

الف- تغییر مصالح و مفاسد احکام

بخش سوم احکام است که فی الجمله قابل تغییرند. علت اینکه در احکام عملی ممکن است تغییراتی حاصل شود این است که احکام و قوانین دین مثل هر قانون عقلایی تابع مصالح و مفاسد است. مصالح انسان در وضعیتهای زمان و مکان مختلف، متغیر است؛ یعنی این گونه نیست که مصالح برای انسان در پدیده های اجتماعی در تمام اوضاع زمانی و مکانی برای همه اقوام در طول تاریخ یکسان باشد. عوامل زیادی است که دست به دست هم می دهد و فرمولی می سازد که برابری، مصلحتی است. ممکن است حتی در آن فرمول ضررهایی هم باشد ولی برابری این نقصها و ضررها در نهایت مصلحت یا مفاسد می شود. اگر برابری مصلحت شود

ارزش مثبت دارد و دستور می‌دهند که اجرا شود. اگر برابندش منفی بود می‌گویند باید ترک شود؛ مثال: آیه‌ای که مربوط به مشروبات و قمار است. «یستلونک عن الخمر و المیسر قل فیها اثم کبیر و منافع للناس و اثمها اکبر من نفعها» درباره خمر و قمار از تو سؤال می‌شود تو بگو پیامدهای وخیمی دارد در عین حال که منافی هم برای مردم دارد ولی ضرر و گناهی بیشتر است و چون ضرر و گناهی می‌چربد یعنی برابندش منفی و ضررهایش بیشتر است؛ بنابراین باید از این پرهیز کرد. این آیه به ما درس می‌دهد که شارع مقدس چیزی را که تحریم می‌کند، ممکن است نکات مثبتی در بر داشته باشد؛ ولی شارع ضررهایی دیده است که بر نکات مثبت می‌چربد. به این دلیل که آن ضرر غلبه دارد لذا تحریم شده است. عکس این هم هست؛ مثلاً گاهی ممکن است چیزی واجب یا چیزی جایز شود و در عین حال ضررهایی هم داشته باشد ولی ضررها مطمئناً آنقدر اندک است که قابل اعتنا نیست.

مصالح و مفاسد اشیا و رفتار کلی متعلق به آنها قابل تغییر است؛ یعنی در حالتی مفاسد اجتماعی می‌چربد و در وضعیتی مصلحتها می‌چربد. پس به خودی خود این معقول است که رفتارهای انسانی در اثر اوضاع مختلف زمانی و مکانی می‌تواند دارای مصالح و مفاسد مختلفی باشد. گاهی ممکن است مصلحتش بچربد و گاهی ممکن است مفاسدش بچربد. اگر جان انسان در گروی نوشیدن مشروب باشد؛ مثلاً فرض کنید شخصی از تشنگی دارد هلاک می‌شود اگر مشروب نخورد هلاک می‌شود یا به یک بیماری مبتلا شده که در مانس مشروب است. در چنین فرضهایی همین مشروبی که حرام بوده است، خوردنش واجب می‌شود برای اینکه جان و سلامت انسان به آن وابستگی دارد. در مورد محرّمات هم اگر اضطرار پیدا شد ارتکاب محرّمات جایز است و گاهی حتی واجب می‌شود. پس جواب این سؤال که چرا حکمی در یک زمان ممکن است ثابت باشد و در زمانی ثابت نباشد این است که مصالح و مفاسد رفتارها در اوضاع مختلف زمانی و مکانی تغییر می‌کند. مصلحتی امری را ایجاب می‌کند و مفاسدی اقتضای منع آن را می‌کند. پس تغییر در احکام فی الجمله ممکن است و واقع می‌شود.

تغییر گاهی در شکل نسخ بوده یعنی حکمی در زمان خاصی به دلیل وضع خاصی که در آن زمان وجود داشته ثابت بوده است و بعد بکلی مصلحت تغییر می‌کند؛ مثل اینکه حکمی در

زمان حضرت موسی (ع) مفسده‌ای داشته و می‌بایست ترک می‌شده ولی در زمان حضرت محمد (ص) آن مفسده وجود نداشته، تغییر کرده است. ما هم در بین شرایع، نسخ داریم که شریعتی ناسخ شریعت دیگری می‌شود. در قرآن تصریح شده که احکامی بوده که در زمان حضرت موسی حرام بوده و حضرت عیسی آنها را تجویز کرده و یا پیامبر اسلام آنها را تحلیل کرده است که البته به امر الهی بوده است. اینها اسمش نسخ است یعنی حکم قبلی و سابق، قید زمانی داشته که وقتی مدت آن سرآمد، حکمش نیز برداشته شد. این تغییر در هر شریعت نیز ممکن است مثلاً در مورد قبله که در ابتدا قبله مسلمین به سمت بیت المقدس بود و بعد به سمت کعبه تغییر کرد. اوضاعی ایجاب می‌کرد که قبله یهود در ابتدا مورد احترام قرار گیرد و نماز گزاردن به آن طرف باشد. در این امر، مصالح متفاوتی وجود داشته است. می‌توانیم تصور کنیم در آغاز نوعی دلجویی از اهل کتاب در مقابل مشرکان لازم بود؛ چون قبل از ظهور اسلام، اهل کتاب با مشرکان مخالف بودند. آنها می‌دانستند که نبوتی و دینی در کار است. خدا پیغمبری می‌فرستد. خود اهل کتاب بر اساس وعده‌های معتبر در کتابهای مقدسشان می‌گفتند بزودی پیامبری در میان خود شما مبعوث خواهد شد و این گفتگو بین مشرکان قبل از اسلام نیز بوده است، در قرآن نیز این مطلب مطرح شده است «و کائو من قبل یستفتحون علی الذین کفروا» احتمالاً ممکن است چنین مصلحتی در کار بوده که برای اینکه یارانی برای دعوت الهی پیدا شوند و همه اقوام و ملل یکپارچه علیه پیامبر اسلام مبارزه نکنند و نوعی هماهنگی با اهل کتاب اعمال شود، همان قبله اهل کتاب (بیت المقدس) قبول شده است. وقتی حساب با مشرکان تسویه شد اختلاف بین اهل کتاب و مسلمین مطرح شد که باید دعوایشان را حل کنند. اینها گفتند که اگر اهل حق نیستیم چرا به سوی قبله ما نماز می‌خوانید و این را به‌عنوان قوتی برای خودشان و ضعفی برای اسلام قلمداد کردند. این بود که مصلحت ایجاب کرد که مسلمین قبله مستقلی داشته باشند. به همین جهت قبله به سمت کعبه برگشت. پس نوعی از این تغییر احکام به دلیل تغییر مصالح و مفاسدی است که در طول زمان اتفاق می‌افتد. مشخصه این نوع، زمان است. البته زمان از آن جهت که زمان است نقشی ندارد منتهی چون مشخص بوده که در این زمان مصلحت وجود داشته حکم نیز وجود داشته است. ظاهرش این است که حکم، تابع فلان روز است اما آنچه ملاک تغییر واقعی است، روز نیست. روز نشانه‌ای از آن

تغییر حقیقی است و در حقیقت، مصالح و مفساد تغییر کرده است.

ب- تغییر موضوع احکام

نوع دیگر تغییر احکام این است که موضوع تغییر می‌کند؛ موضوع خارجی ماهیتاً تغییر می‌کند. این نوع تغییر هم در موضوعات اجتماعی و هم در موضوعات طبیعی مصداق دارد ولی در موضوعات طبیعی محسوستر و قابل فهمتر است؛ مثلاً گاهی تغییراتی شیمیایی در ماده‌ای پیدا می‌شود و موجب تغییر حکم آن می‌گردد. نمونه آن انگور است. انگور را وقتی می‌ریزند بعد از چند روز تلخ مزه می‌شود و خاصیت مسکر بودن را پیدا می‌کند و در این حال، خوردن آن جایز نیست. پس از چندی به سرکه تبدیل می‌شود. این تغییر شیمیایی خاصیت شیء خارجی را تغییر می‌دهد و به همین جهت حکم شرعی آن هم تغییر می‌یابد. اینگونه تغییر را در مسائل اجتماعی هم می‌توان فرض کرد؛ مثلاً مسأله تشبه به کفار مثالی اجتماعی در موضوع تغییر احکام است. بعد از سرکار آمدن رژیم پهلوی به دستور اربابان آنها تأکید شد که لباس فرنگی بپوشند؛ کلاه پهلوی و لباس هم لباس اروپایی شد به این دلیل که این کار، تشبه به کفار است و زمینه از خود بیگانگی و تهاجم فرهنگی و فراهم کردن استعمار فرهنگی و وابستگی و تسلیم شدن مسلمانان در مقابل کفار را فراهم می‌کند آن را تحریم کردند و گفتند جایز نیست. دولت وقتی این مقاومت مردم را دید متوسل به زور شد و تهدید کرد که اگر این کار را نکنید کتک می‌خورید؛ زندان می‌روید؛ شلاق می‌خورید؛ دامنهای لباسها را می‌بریدند و از این قبیل کارها. سرانجام مردم مجبور به پذیرش شدند. نظیر این کار در بعضی از کشورهای اسلامی دیگر نیز اتفاق افتاد. تدریجاً وقتی مردم این لباس را پوشیدند دیگر شباهت به کفار از بین رفت. در ابتدا پوشیدن این لباس تشبه به کفار بود ولی بعد که عمومیت یافت موضوع عوض شد. این لباس اساساً از انحصار کفار در آمد به گونه‌ای که اگر فرد مسلمانی قبلاً لباس فرنگی می‌پوشید می‌گفتند او فرنگی است، ولی چون عمومیت یافت عنوان تشبه به کفار از بین رفت. این بود که بعد فقها فتوا به جوازش دادند. حاصل اینکه تغییر موضوع هم در امور طبیعی واقع می‌شود و هم در امور اجتماعی؛ یعنی همانطور که در امور طبیعی آب انگور از مسکر به سرکه تبدیل می‌شود یا سنگ در نمکزار نمک می‌شود در موضوعات اجتماعی هم چنین تغییراتی پدید می‌آید. دیروز این لباس تشبه به کفر بود امروز

تشبه به کفار نیست.

ج- تغییر بواسطه احکام ثانویه

قسم سوم مربوط به عناوین ثانویه است. معنایش این است که حکمی به خودی خود مصلحتی دارد که با عنوان اولی، یا واجب شده است یا حرام؛ مثلاً فرض کنید برای نماز، وضو گرفتن واجب است و باید انجام شود، ولی گاهی در وضع خاصی اگر وضو بگیرد، ضررهای زیادی دارد. اشخاصی هستند که در هوای سرد پوست بدنشان می‌ترکد و خونریزی ایجاد می‌کند و تحملش سخت است یا ممکن است دچار سرمازدگی شوند دستشان سرمازده شود. در چنین شرایطی که عمل به این حکم باعث ضررهایی برای افراد می‌شود این حکم برای آن افراد تغییر می‌کند و جایگاه این حکم را خود شارع تعیین می‌کند. چون این وضع زیاد اتفاق می‌افتد که گاهی موضوعاتی هست که در حالت عادی حکمی دارد ولی گاهی حالت دیگری پیش می‌آید که در آن حالت، حکم دیگری مصلحت غالب پیدا می‌کند یا به تعبیر دیگر اهم و مهم پیش می‌آید؛ مثلاً ورود در خانه دیگران بدون اذن صاحبخانه جایز نیست ولی گاهی اتفاق می‌افتد که بچه‌ای در استخر خانه همسایه افتاده و در حال غرق شدن است. در این صورت برای نجات آن لازم است که انسان حتی بدون اجازه وارد آن خانه بشود. در این هنگام آن حکم حرام به واجب تبدیل می‌شود؛ حتی اگر صاحبخانه بگوید من راضی نیستم شما نباید به حرف او گوش دهید و به رغم نهي صاحبش باید وارد خانه شوید و آن بچه را نجات دهید. اینجا حکم تغییر می‌کند؛ یعنی ورود به خانه ابتدائاً حرام است ولی به دلیل امر اهمی واجب شده است. حاصل اینکه اگر دو تکلیف متضاد باهم داشته باشیم که جمع آنها نشاید و نباید، ناچاریم که یکی را انتخاب کنیم، حال کدام را انتخاب کنیم، آنکه اهم است. وقتی دوران بین اهم و مهم و تضاد بین اهم و مهم پیدا شد باید اهم را گرفت. گاهی این اهم و مهم معیارهایی قابل تعریف دارد مثلاً در رساله عملیه می‌نویسند اگر نجات طفل بی‌گناهی متوقف بر ورود در «ارض مغموبه» بود ورود به آن واجب است. این یک معیار کلی دارد که قابل تعریف است و اختلافی در آن پیدا نمی‌شود. این را همه می‌فهمند و عمل می‌کنند.

د- تغییر بواسطه احکام حکومتی

احکام حکومتی (ولایتی) گاهی در برخی موارد تشخیص مصداق و تعریف اهم و مهم

طوری نیست که همه کس به آسانی بفهمد و تشخیص دهد و اگر بخواهند به آن تعریف فقهی بسنده کنند بین مردم اختلاف می‌افتد؛ یکی می‌گوید هست، دیگری می‌گوید نیست و عملاً مصلحت از بین می‌رود و تا بخواهند تشخیص بدهند کار از کار گذشته است. در اینجا اگر بخواهند حکم را به صورت فتوای کلی بیان کنند و تشخیص مصداقها را به مردم واگذار کنند، مصلحت حکم تفویت می‌شود و کار از کار می‌گذرد و بویژه آن مصلحت هماهنگی که در جاهایی مطلوب است تأمین نمی‌شود؛ مثلاً فرض کنید فرمانده لشکری به افراد تحت امرش بگوید «از آن راهی که امن‌تر است بروید». در تشخیص مصداق آن اختلاف پیدا می‌شود و آن وحدت و هماهنگی که در ارتش لازم است به هم می‌خورد. در این مورد کافی نیست که گفته شود از آن راهی که امن‌تر است بروند، باید دقیقاً تعیین شود از کدام راه بروند. اینجاست که احتیاج به تغییر دیگری لازم می‌آید که نوعش با آن قبلی‌ها فرق می‌کند. اگر فرمانده لشکر فتوا بدهد که از راه امن‌تر حرکت کنید، این باعث می‌شود که لشکریان متفرق شوند و اینجا نمی‌شود فتوا داد بلکه باید دستور داد و حکم کرد. مثال دیگر: در عید فطر، روزه گرفتن حرام است ولی اگر آخر ماه باشد گرفتن روزه واجب است. اگر تنها راه تشخیص این باشد که هر که ماه را دید روزه را بخورد و هر که ماه را ندید روزه بگیرد بین مردم اختلاف می‌افتد. هم در مسائل فردی و هم در مسائل حقوقی مشکلاتی را به وجود می‌آورد ولی همین که ولی امر حکم کرد که عید است باید روزه را بخورند اینجا فتوا کافی نیست و مصلحت اجتماع ایجاب می‌کند که اعمال حکومت و ولایت شود؛ پس تا به حال که ولی امر حکم نکرده بود واجب بود روزه بگیریم، امروز که امر کرد روزه را بخوریم، باید روزه را بخوریم. مثال دیگر مربوط به شهرسازی است. از زمانی که اتومبیلها داخل شهرها و کوچه‌ها رفت و آمد می‌کنند کوچه‌ها و راه‌های تنگ کافی نیست و موجب تصادفات می‌شود و راه‌بندان می‌شود لذا برای ایجاد راه وسیع باید خانه‌ها را خراب کرد تا برای جلوگیری از راه‌بندان راه‌های بزرگ ایجاد شود. حالا اگر بگویند هر کجا که ورود اتومبیل در کوچه باعث عسر و حرج می‌شود خانه‌تان را خراب کنید. مشکل حل نمی‌شود. به من می‌گویند تو خانه‌ات را خراب کن. می‌گویم چرا من خراب کنم همسایه خراب کند. جاده باید وسیع شود پس فرق نمی‌کند که خانه من را خراب کنند یا خانه همسایه را و بدین ترتیب مصلحت جامعه تأمین نمی‌شود و مشکل همچنان باقی

می‌ماند. باید حکم آمرانه‌ای باشد که این کار انجام شود. بله باید کسی که خانه‌اش را خراب می‌کنند پولش را بدهند. حال این پول از کجا می‌آید این بحث دیگری است. اما تعیین اینکه کدام خانه باید خراب شود باید دستور باشد نه فتوی. پس اینجا نوعی تغییر در حکم داریم. تا امروز کسی حق نداشت خانه‌ام را خراب کند ولی امروز این حق پیدا می‌شود که باید خراب شود؛ به خاطر مصالحی که با حکم ولی امر تأمین می‌شود؛ پس ما چهار نوع تغییر در احکام سراغ داریم که ذکر شد. البته این استقرای تام نیست.

تغییر در معرفت دین

نوع دیگری از تغییر مربوط به تغییر فهم و شناخت ماست؛ به عبارت دیگر دین ثابت است و شناخت ما نسبت به دین تغییر می‌کند. در بعضی از گفتارها و نوشته‌ها درباره این موضوع بسیار گفتگو می‌شود که تشخیص ما تابع زمینه‌های ذهنی است که از شناختهای ما نسبت به جهان نشأت می‌گیرد و شناخت ما نسبت به جهان که تغییر می‌کند شناخت ما نسبت به دین هم تغییر می‌کند و برای این شواهدی می‌آورند.

اختلاف در معرفت در خود دین

بدون شک بعضی از شناختهایی که در مورد احکام دین داریم مختلف و قابل تغییر است؛ یعنی دو نفر در یک زمان ممکن است برداشتشان نسبت به احکام دین فرق کند یا یک نفر در دو زمان، امروز شناختی دارد و فردا شناخت دیگری، این چیزی است که همه ما می‌دانیم. فتوای فقها با هم فرق دارد. فقیه‌ی که از دنیا رفت فقیه دوم ممکن است فتوای دیگری صادر کند و یا حتی فقیه‌ی که مرجع ماست ممکن است تغییر نظر بدهد. مردم با این مفاهیم آشنا هستند اما کلام در این است که این تغییرات بر اثر چه عاملی حاصل می‌شود و در چه مواردی به وجود می‌آید. وقتی، چند نمونه از تغییرات در شناخت یافت شد آیا می‌توان حکم کلی صادر کرد که کل معرفت‌های دین قابل تغییر است یا نه، و آیا در جایی که تغییر یافت می‌شود آن تغییرات تابع تغییر در سایر علوم است یا نه؟ اینجا کسانی چنین تصور کرده‌اند که وقتی ما

می‌بینیم در مواردی تغییر در معرفت دینی حاصل شده است می‌فهمیم که طبیعت دین قابل تغییر است و این طبیعت در همه جا هست پس تغییر هم نسبت به عقاید و هم نسبت به اخلاق و احکام هست پس هیچ عقیده‌ای، هیچ ارزش اخلاقی و هیچ حکم غیر قابل تغییر نداریم! آیا اینطور است؟ آیا می‌توانید چنین نظر کلی بدهید؟ حال به فرض اینکه همه جا تغییر ثابت شد آیا علت تغییر این است که تغییر در سایر علوم پیدا شده است؟ ادعای ما این است که هر دو ادعانا درست است. اولاً صرف اینکه تغییراتی در بعضی از شناختها پیدا می‌شود نمی‌توان به سایر شناختها تعمیم داد و ادعا کرد که همهٔ شناختهای دینی قابل تغییر است چنانکه در علوم هم برخی شناختها هست که بدیهی یا قریب به بدیهی اند و ابداً قابل تغییر نیستند. همچنین در دین هم برخی شناختهای یقینی لازم داریم که به هیچ وجه قابل تغییر نیست. برهان قطعی دارد یا دلیل نقلی قطعی دارد. نص صحیح بر کلیت دارد و از اینرو در این موارد هیچ تغییری راه ندارد؛ مثلاً اعتقاد به خدای یگانه این طور نیست که ما فکر کنیم اعتقاد به یگانگی خدا تغییر کند یا اعتقاد به نبوت پیامبر اسلام قابل تغییر باشد. پس چنان نیست که اگر معرفت، نسبت به یک حکم شرعی تغییر کرد بتوانیم ادعا کنیم که همه معرفت‌های دینی حتی در مورد عقاید اصلی و ارزشهای کلی قابل تغییر است و هیچ معرفت دینی ثابتی نداریم. ثانیاً در مواردی هم که تغییری در معرفت دینی رخ می‌دهد به دلیل تغییر در نظریات علمی و جهان‌شناختی نیست بلکه گاهی تغییر در فتوای فقیه در اثر دستیابی به دلیل دیگری است که قبلاً از آن اطلاع نداشته یا در اثر تحقیق جدیدی است که در بارهٔ رجال حدیث صورت گرفته، یا در اثر یافتن نسخهٔ صحیحی است که قبلاً به آن دسترسی نداشته است و به هر حال چنان نیست که تغییر در فهم متون، تابعی از تغییر در نظریات علوم طبیعی و ریاضی باشد! بعداً توضیح بیشتری در این باره خواهیم داد.





پروشکاه علوم انسانی ومطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی